

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

تیمورشاه تیموری

المان - 22 جولای 2012

امیر محمد یعقوب خان و اژدها

عهدنامه شوم گندمک به تاریخ 26 می 1879 مطابق 4 جمادی الثانی 1296 هجری بین امیر محمد یعقوب خان و کیوناری افسر سیاسی در امور مخصوص و میجر لیتن، گورنر جنرال هند، امضاء شد، که بدین طریق امیر محمد یعقوب خان یک سلسله جبال صعب المرور را با ساکنین دلیر آن که سپر افغانستان در شرق کشور بمقابل هجوم استعمار بود با علاقه کرم تا ابتدای جاجی، دره هیبت ناک خیبر تا کناره شرقی هفت چاه، لندی کوتل و سپی و پشین راتا کوه کوزک و استقلال کشور افغانستان یکجا و رسماً به دشمن تسلیم نمود.

انگلیسها اولاً او را با خود بکابل آوردند و بعد ازینکه او را بر ضد ملت و کشورش استعمال نمودند و دیگر احتیاجی به وجود او احساس ننمودند، در اول دسیمبر 1879 در معیت یک قطعۀ نظامی محبوساً در هندوستان انگلیسی تبعید نمودند که درین وقت نامبرده تقریباً 32 سال داشت و در آنجا جیره خور انگلیس بود تا بمرد. (گرفته شده از جلد اول کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" تألیف مرحوم میر غلام محمد غبار)

سالهای زندگانی امیر محمد یعقوب خان بدین منوال که از آن تاریخ به بعد چند سال عمر کرده و در آن ایام به چه مشغول بوده طور دقیق معلوم نیست و مرحوم غبار هم در آن باره اشاره ای نکرده است. صرف آنچه که مولوی محمد علیخان پروفیسور تاریخ استاد ما به ما حکایت کرد از آن معلوم میشود این است که: امیر یعقوب خان در آن زمان اوقات خود را به تفرج و شکار صرف میکرد که شکارهای او مهیب و خطرناک بوده است، از قبیل شیر و دیگر حیوانات درنده. اما پروفیسور محمد علیخان که معلم در مکتب حبیبیه بود و بعدها طور مرموزی در منزلش ترورش شد و به قتل رسید در باره ملاقاتی که با امیر یعقوب خان در سرزمین هند داشته بود، برای ما چنین حکایت کرد.

از مدت ها بود با امیر محمد یعقوب خان که در آن زمان من نیز در هند بودم میخواستیم ملاقاتی داشته باشم. تا اینکه زمینه مساعد شد و با دونفر دیگر از دوستان قرار گذاشتیم به یک روز معین به نزد آن امیر معزول حضور بهم رسانیم. به اقامتگاهش رسیدیم و در سالون پذیرائیش وارد شدیم. این سالون بزرگ پر از جمعیت بود و آمد و شد دهها فرد بومی و غیره

جریان داشت. ما در صدر مجلس به نزدیکی امیر قرار گرفتیم و از هر در با امیر سخن میگفتیم و گفته های او را می شنیدیم. همینکه اندکی مکث میسر شد به چهار دورسالون و به سقف آن نظر انداختیم. فرش و دیکور به سلیقه محبیطی و خوش آیند بود. اما آنچه توجه ما را به سرحد تعجب جلب کرد، سقف سالون و خاصاً چاندنی آن بود یعنی پارچه و یاقماشی که این سقف بزرگ را پوشیده بود. این چاندنی که سقف سالونی به طول تخمینی 10 و عرض تخمینی 5 متر را پوشانیده بود الوان عجیبی داشت که در طول حیات خود در هیچ جا چنین چیزی ندیده بودم. رنگ اصلی آن مشخص نمیشد و تمام آن مملو از چتکه های مختلف به رنگهای سرخ، زرد، بنفش و قهوه ئی و غیره بود. و این چتکه ها به اشکال دائرروی کوچک قرار داشتند و آنقدر روشن و پرتجلی بودند که چشم انسان را در حالت مجلوب و مجذوب نگه میداشت. همین که چند مرتبه به آن نگاه کردیم و چیزی در باره آن فهمیده نتوانستیم، از خود امیر چگونگی آن را استفسار نمودیم. امیر در جواب ما گفت این حکایت مفصلی دارد که اکنون ازدحام زیاد است و همین که ازدحام فروکش کرد و آرامش برقرار شد تفصیل را بشما خواهم گفت. ساعتی بعد آرامش برقرار شد و امیر به شرح موضوع چنین پرداخت:

من از زمانی که درین محل اقامت گزین شده ام با اهالی بومی اینجا رابطه حسنه ای متقابل داشته ایم. آنها همیشه با من خوب بوده اند و من هم هرگاه کمکی توانسته ام از آنها دریغ نکرده ام. یک روزی که من از شکار شیر برگشته بودم چند نفر از بزرگان اینجا هیجان زده و مضطرب نزد من آمدند و با کرنش و تواضع اظهار داشتند که ما از شما خواهان یک کمک عاجل هستیم. گفتم بفرمائید موضوع از چه قرار است؟ گفتند اژدهای بزرگ و خطرناکی از چندنیست که وارد منطقه ما شده و ما را بخاک و خون کشانیده حیوانات و مواشی ما را میبلعد، حتی گاوهای ما را میکشد. ما از جان خود و اطفال خود در هراسیم به شما که شکارچی ماهر استید و همیشه ما از کمک شما مستفید بوده ایم، مراجعه نمودیم. هرگاه این هیولا را شکار کنید و از بین ببرید بر ما منت عظیم خواهید گزارد. بعد از گفتگوی زیاد که در باره چگونگی و خواص آن جانور به انجام رسید قرار برین شد که پس فردا کسانی که نقطه بود و باش آن را بدانند بیابند و مرا رهنمائی کنند، تا من به مصاف آن حیوان خطرناک اقدام نمایم.

من از قبل تدارکات خود را دیده و روز موعود دو قبضه تفنگ مخصوص شکار شیر را با مرمیهای مخصوص آن که هرکدام چندین برابر مرمیهای عادی میباشند، به تعداد زیاد برداشتم و یک تفنگ را به دست ورزیده ترین خادم شکاریم دادم که همیشه در شکارهای خطرناک با من میبود. و یک تفنگ را خودم روی دست گرفتم و به خادم گفتم که حین مقابله متواتر یک تفنگ را مرمی پرکرده بدست من بدهد. و از کنار من دور نرود. راهنمایان آمدند و راهی گردیدیم، آنها آن حیوان خوفناک را در عین زمان دیده بودند. فاصله چند کیلومتری را پیمودیم که در یک قسمت جنگل انبوه رسیدیم راهنمایان با اشاره دست نشان دادند که آنجاست و خودشان توقف کردند. من و ملازمم تفنگ در دست آهسته، آهسته پیش رفتیم، هنوز فاصله زیاد نیموده بودیم که چیزی دیدیم که در زندگی خود ندیده بودم.

حیوانی کله آن به بزرگی کله یک گاو که جسم خود را به حلقات سرهم تاب داده و با قطر تقریباً 30 سانتی متر که هر فصل بدنش دارد یک نیمه مناره ای به قطر تقریباً دو متر و به بلندی سه متر تشکیل داده که در وسط کله گاو مانندش با چشمان خطرناک و مشتعل دیده میشود. و زبان سیاهش بطول یک متر از دهن بیرون میشود و واپس میدرآید. از دیدن این

هیولای عجیب به تعجب افتادم و با تجربه که درین موارد داشتم شروع به کار نمودم. تفنگ دست داشته خود را بلند نمودم و سر او را نشانه گرفته و فیر نمودم، سرش جتکه ای خورد و بیشتر از پیش به زبانک زدن پرداخت و چشمانش خطرناکتر شد.

همراهم تفنگ دیگر را بدستم داد سر او را نشانه گرفتم و عین حرکات تکرار شد. بدین گونه فیرها به 10 الی 12 رسید اما هیچ تاثیری از آنها بمشاهده نرسید. مثل اینکه این فیرها به تخته سنگی اصابت میکند و زبانک زدن و اشتعال چشمان او کماکان ادامه داشت. در فیر 13 و یا 14 بود وقتیکه دست دراز کردم که تفنگ پرکرده دیگر را بگیرم دستم خالی ماند همراه فرار کرده و مرا تنها گذاشته بود. و درعین زمان متوجه شدم که به اثر یک فشاری که بر من وارد میشود بطرف پیش یعنی بجانب آن هیولا در حال رفتن هستم. ترس و وحشت بر من مستولی شد. من بطرف پیش کشانده میشدم و فشاری به وزن صدها کیلو گرام از پشت سر بر من وارد میشد و مرا به پیش میراند. به تجسس افتادم تا اتکائی برایم دست و پا کنم. در غیر آن مثل پرکاهی در وزش باد بطرف پیش روان بودم. در همین حال از حسن تصادف نهال تنومندی با قطر 20 سانتی متر بطرف دست راستم برابر شد. دستم را در حالی که قیاس میکردم صدها کیلو گرام وزن بالایش قرار دارد بجانب نهال دراز کردم دستم به نهال چسبید و با قدرت نهائی که ممکن بود خود را بجانب نهال کشیدم سینه ام با فشار زیاد به بدنه نهال چسبید و بدین صورت نهال در بین هردو دستم قرار گرفت و من قادر شدم تا بازهم فیرهایی بر تارک آن جانور حواله نمایم. تمام مرمی هائی را که با خود داشتم بر فرق آن جا دادم و آنگاه تصور کردم که بحالت ختم قدرت و توان قرار دارم و دیگر کاری از دستم ساخته نیست. در همین اثناء احساس کردم که فشار وارده بالایم کم شده و آن جانور نیز دیگر زبانک نمیزند. و سرش به یکطرف خم شده است. خوشحال شدم و خود را تکان دادم و بطرف خروج از جنگل برگشتم. در مدخل جنگل صدها نفر از پیر و جوان انتظار من و ماجرا را میکشیدند.

به دیدن من به هورا گفتن و شادی پرداختند. آنگاه جمعیت با آنکه هنوز بعضی از ایشان در باره کشته شدن آن جانور شک داشتند، با احتیاط داخل جنگل شدند و همینکه آنها مرده یافتند بار دیگر شادی سر دادند. من گفتم آن را از حالت حلقوی و کلچه که دارد به درازی و مستقیم درآورند. همه دست به کار شدند و با وسایل مختلف از قبیل ریسمان و چوب آن را با طول آن در روی زمین پهن کردند آن قدر سنگین و وزمین بود که بیش از 50 نفر درین کار سهم گرفتند؛ هر متر مکعب وجود او در حدود یک تن وزن داشت.

اکنون باید این جسد وزمین را از جنگل بیرون کشیده و در یک جای مسطح پهن نمایند. بومیها دست به کار شدند و چندین زنبیل قوی و بزرگ آوردند و به بسیار مشکل آنها را سر تا به دنب در بین 20 زنبیل جا دادند و برای هر زنبیل چهار نفر موظف گردیدند تا از چهار دست هزنیل بگیرند. آن وقت همگی و به یک بارگی زنبیل ها را بالا کشیدند و آن کتله طولانی و وزمین را تلو تلو کنان به یک سطح هموار آوردند. من از ایشان خواهش کردم که پوست آن را بکنند و بمن بسپارند زیرا پوست آن از اول توجه مرا جلب کرده بود. اینهم کار آسانی نبود صدها کارد، سیلوه و داس تیز بکار افتید و یک روز از صبح تا شام را در برگرفت که آن پوست کنده شد. و در اختیار من قرار گرفت. اما این پوست اکنون خام بود و به این شکل به هیچ درد نمیخورد و باید آش داده شود تا پخته گردد و بشکل چرم درآید این کار یکماه را در بر گرفت تا کسانی را که دراین کار مهارت و تجربه داشتند بازیاب نمایم و البته مصارفی را

هم در بر گرفت. آنگاه این پوست عریض و طویل آماده هرگونه استفاده گردید. اما در خلال همین یکماه تصمیم گرفتم که باید این پوست رنگارنگ منقش و جالب را چاندنی سالون پذیرائی خود بنمایم، تا همه از دیدن آن و زحماتی که من از ابتداء تا آخر متحمل شده ام تحسین نمایند. میخ کردن و تثبیت هفته ها را با دهها کارگر در بر گرفت که تا آن نیز انجام یافت و به این شکل مرغوب درآمد و من این سرگذشت را چندین بار است که در مقابل سؤالات بینندگان بیان میدارم.

این بود سرگذشت شکار اژدهای امیر محمد یعقوب خان که خودش را مار انگلیس خورد و او اژدهائی را در هند شکار کرد.